

بحث درباره کتابی است با نام مشروطه‌ای که نبود\* نوشته آقای احمد توکلی.

نویسنده در پیشگفتار می‌نویسد:

از همان اول، فکر آزادی و مساوات از بین رفت. زیرا افراد و عامه مردم با آن آشنایی نداشتند و بدان علاقه‌مند نبودند. آنچه مشروطه خوانده شد رژیم اتری بود که فقط از لحاظ ظاهر، اندکی با نظام پارلمانی شبیه بود. مهمتر از همه آن که نظام پارلمانی اروپا بر اساس اخلاق و رسوم و فرهنگ خاص اروپا ایجاد شده بود که شباهتی با فرهنگ ایران نداشت. هر رژیم سیاسی که ریشه در فرهنگ و ایدئولوژی ملی نداشته باشد، مثل پیوند عضو خارجی به بدن، پذیرفته نمی‌شود. بدین جهت مشروطه محکوم به از بین رفتن بود. (صص ۸ و ۹)

در جواب باید گفت:

۱- اولاً فکر آزادی و برابری از بین نرفت. این نکته در سراسر این مقاله به اثبات می‌رسد. ثانیاً «افراد» مردم از روشنفکران گرفته تا تقریباً روحانیان (در آغاز)، بازاریان و اصناف و کارمندان هم با آزادی و برابری «آشنایی» داشتند و هم شدیداً بدان «علاقه‌مند» بودند. حتی عده قابل توجهی از کارگران ایرانی که در قفقاز کار می‌کردند با افکار سوسیال دموکراسی آشنایی نسبی داشتند. وانگهی به نوشته فریدون آدمیت عده‌ای از شاهزادگان قاجار نیز مشروطه‌خواه بوده‌اند، که وی نه نفر از آنان را با اسم و رسم نام می‌برد.<sup>۱</sup>

آشنایی با آزادی و برابری محتاج توضیح است: آدمیان، از هر نژاد و هر فرهنگ، شیفته دو چیزند: عدالت و آزادی. البته بیشتر مردم تعریف علمی عدالت را نمی‌دانند. اما، توافق کنیم، که عارف و عامی برضد ظلم‌اند و در نتیجه خواهان عدالت، و عدالت یعنی برابری نسبی (که شرحش البته مفصل است). آزادی کمی پیچیده‌تر است. شیفتگی به عدالت چون به

مسئله نان مربوط است ملموس است ولی طلب آزادی موکول به فراهم بودن نان و آب است و از پی آن می‌آید. اما میان آزادی و عدالت جدایی چندانی نیست: مشروطه طلب همین که برضد ظلم فریاد می‌کشد، ضمن آرزو کردن عدالت می‌گوید که مرا در فریاد زدن آزاد بگذارید، و این برای شروع کار کافی است. نکات باریک دیگر درباره آزادی به دنبال آن می‌آید. پس افرادی که از طبقه‌شان نام بردم مثلاً بازاریان و اصناف، دست کم، به این معنی در طلب آزادی و برابری بودند. البته روشنفکران آن زمان، به حکایت همه تاریخ‌ها به همه ریزه کاری‌های امر واقف بودند. همچنین شمار قابل توجهی از روحانیان در حد خود چنین بودند؛ باقی ایشان نیز معتقد بودند که استبداد شاهان قابل دوام نیست. و چنین بود وضع تجار که به درجات گوناگون خواهان آن دو گمشده بودند. می‌ماند روستاییان - بخش عمده جمعیت - که همچنان در خواب قرون بودند و مهمترین دلیل شکست مشروطیت، خواب دیرین این طبقه بود.

۲- درباره «عدم شباهت» فرهنگ ایران با فرهنگ اروپا گفتم بسیار است. اولاً خوشبختانه آقای توکلی نگفته‌اند که ایرانی ذاتاً لایق آزادی نیست، بلکه مشکل را در اختلاف «اخلاق و رسوم و فرهنگ» دانسته‌اند. ولی توجه نکرده‌اند که فرهنگ و تبعاتش امر ثابتی نیست. غرب روزی وحشی بوده و طی قرن‌ها مبارزه و تلاش، به فرهنگ کنونی دست یافته است؛ ایران نیز، در سطح بالای جامعه، روزی صاحب فرهنگ عظیمی بوده که بعداً دچار انحطاط شده است. گمان نمی‌کنم نویسنده کتاب با این دو نکته مخالف باشند ولی در استدلال‌هایشان این دو را به غفلت سپرده‌اند.

درباره «سنت» نیز همین حکم جاری است. سنت غرب از ابتدا آزادیخواهی نبوده است؛ فریفته تبلیغات غربیان نشویم. اگر غرب کهن سقراط و افلاطون داشته، شرق هم

از: دکتر مصطفی رحیمی

## مشروطیتی که بود

نقدی بر کتاب مشروطه‌ای که نبود

نوشته احمد توکلی

در ایران، تقلا و کوشش سنت است یا درویشی و گوشه‌گیری؟ هر دو. اگر به قنات‌های چندین فرسنگی نگاه کنید معتقد به سنت اول می‌شوید و اگر به متون صوفیانه (به تفکیک از مطالب بلند عرفانی) رجوع کنید معتقد به سنت دوم.

نه می‌توان از سنت‌ها (و نه سنت) آسان گذشت و نه می‌توان به آن تکیه کرد.

زانچه در گردش دائم بود آرام مخواه روزی سنت عامه ایرانی آن بود که جوانان به پیران احترام کنند، امروز اینان برای پیران تره هم خرد نمی‌کنند!

عقب ماندگی فرهنگی ایران چاره‌ناپذیر نیست؛ جبران‌ش موقوف به پیشرفت فرهنگ است که جز در سایه آزادی به دست نمی‌آید.

آقای توکلی نوشته‌اند: «مشروطه حکومت فردی و استبدادی خودکامه را از میان برد ولی آزادی ایجاد نکرد.» (ص ۱۱) فضای فرهنگی، همچون بهینه طبیعت، خلأ را بر نمی‌تابد. مشروطیت استبداد را از بین برد و نهال آزادی را کاشت. چرا این نهال برومند نشد؟ خواهیم دید. می‌خوانیم:

«هرچه بوده پیروی از فلسفه غرب و ایدئولوژی بیگانه و بحث درباره آنها بوده است.» (ص ۱۳) فرق است میان فلسفه غرب و ایدئولوژی‌های غرب. فلسفه غرب فلسفه‌ای است غالباً جهانشمول زیرا خود، نتیجه تقریباً تمام فلسفه‌های پیش از خود است.<sup>۳</sup> بحث درباره آن که حتی هنوز هم در آغاز آنیم، آرزوی هر فرهنگ دوستی است. در اینجا به لفظ «بیگانه» نباید بار منفی داد. ایرانی اسلام «بیگانه» را پذیرفت و در عرفان جنبه دیگری بدان داد. می‌ماند ایدئولوژی. اولاً آزادی، ایدئولوژی نیست.<sup>۴</sup> لیبرالیسم ایدئولوژی است که هنوز در ایران شناخته نشده. مرحوم حزب طوطی واژه لیبرال را چون دشنامی به کار می‌برد که هنوز هم به کار می‌رود. وانگهی، آزادی آشنای همه دیارها و سرزمین‌هاست، ولی متأسفانه هستند

زرتشت و کنفوسیوس و بودا داشته. اگر یونان گونه‌ای دموکراسی داشته، سومر نیز داشته است. در جهت مقابل، اگر شرق مستبد داشته غرب هم داشته است. مگر لویی چهاردهم که گفت: «دولت یعنی من» شرقی بوده؟ به هیچ رو نمی‌خواهم بر واپس ماندگی ایران پرده بکشم ولی منظورم این است که سنت‌های غربی نیز، چون سنت شرقی، در معرض تغییر بوده و هست. وانگهی سنت‌ها وحدت ندارند. ایران تا بیست سال پیش دو سنت داشت: دینی و پادشاهی. تا تنها به قاضی نرفته باشم، و از آنجا که سنت باید از همه جهات مورد نظر قرار گیرد، به یک گفته دیگر نیز توجه می‌دهم.

«... سنت خود را عرضه می‌کند، ناچار

است پذیرد که موضوع سنجش و مقایسه قرار خواهد گرفت، ناچار است پذیرد که با بسیاری چیزهای نو در آمیخته خواهد شد و باید دریابد که ناگزیر است از خود به شیوه سنتی دفاع نکند، باید زبان خود را دگرگون کند، به شیوه‌ای نو پا به میدان بگذارد و جامه‌ای نو در بکند» (نویسنده سپس تحول کلیسار را مثال می‌آورد که «پذیرفته است که دنیا، دنیای بی‌مرز است»)<sup>۲</sup>.

وانگهی، بشر قابل تربیت است و انعطاف‌پذیر و در تحول، و این نکته‌ای است که غالباً به غفلت سپرده می‌شود. از فیلسوفان و روشنفکران گذشته، امپراتور ژاپن در قرن نوزدهم مردم کشور خود را به سوی پیشرفت سوق می‌دهد و گاندی در برابر خشونت دشمن، راه و رسم عدم خشونت را به مردم می‌آموزد. سنت اروپا زمانی جنگهای خونین مذهبی را تجویز می‌کرد و امروز تساهل و تسامح را (جنگ ایرلند را فراموش نکنیم)، در صورتی که چنین سنتی هیچ‌گاه در شرق سابقه نداشته است. مخالفان تسامح تا زمان ناپلئون در فرانسه میداندار بودند و شگفت آن که امپراتور، رهبرشان - بونالد - را خاموش کرد.

○ سنت غرب از ابتدا آزادیخواهی نبوده است؛ فریفته تبلیغات غربیان نشویم. اگر غرب کهن سقراط و افلاطون داشته، شرق هم زرتشت و کنفوسیوس و بودا داشته.

افراد دورافتاده‌ای که مادر خود را نمی‌شناسند.  
 آقای توکلی از قول انگلیسی‌ها نوشته‌اند:  
 در مملکتی به وضع کنونی ایران [مقارن  
 دوران مشروطیت] تشکیل پارلمان ملی به  
 تصور نمی‌آید. (ص ۲۱)

متمم قانون اساسی که خط بطلانی است بر  
 سراسر استبداد کهن و بویژه بر اصل الهی  
 سلطنت.<sup>۵</sup> این اصل چنین است: «قوای مملکت  
 ناشی از ملت است».

اینها بود اصول «محدودکننده آزادی»! اما  
 ظاهراً اشکال آقای توکلی به اصل دوم متمم  
 است که به هیئتی از روحانیان اختیار می‌دهد که  
 نظارت کنند تا قوانین خلاف موازین شرعی  
 نباشد. خوب، روحانیان یکی از دو رکن  
 ایجادکننده مشروطیت بودند. ندادن سهمی به  
 آنان امکان نداشت. این شما و این تاریخ پر  
 هیاهوی آن دوران، تازه، آن اصل، هیچ‌گاه اجرا  
 نشد.  
 می‌نویسند:

در ایران، در واقع، آزادی با سرعت و از  
 بالا به مردم اهدا شد و حزبی که از آن دفاع  
 کند یا عده کافی که به معنای واقعی آزادی  
 واقف باشند وجود نداشت (ص ۸۲).

اولاً، آزادی «از بالا» داده نشد بلکه محصول  
 انقلابی شورانگیز بود. دامنه عشق و تبلیغ چنان  
 بود که مشروطه‌طلبان حتی روی میز شاه، پنهانی  
 شبنامه می‌گذاشتند. ثانیاً، حزبهای متعدد وجود  
 داشتند، البته نه به وسعت حزبهای کنونی غرب  
 (حاصل دو قرن تجربه و مبارزه)؛ هر چه بودند  
 برای آن دوران بس بودند: احزاب عامیون،  
 اجتماعیون، دموکرات و غیره همه زاده آن  
 عصرند.<sup>۶</sup> اما درباره نبودن «عده کافی که به  
 معنای واقعی آزادی واقف باشند». گفتم که  
 برای مطالبه آزادی دانستن معنای «واقعی»  
 آزادی لازم نیست. شما که مثلاً هندسه خواندن  
 را آغاز کردید اجمالاً می‌دانستید که هندسه  
 چیست. بعدها دانستید که هندسه «واقعی»  
 چیست. اما به حکایت تاریخ و روایت اصول  
 قانون اساسی، بودند کسانی که آثار روسو و  
 مونتسکیو را خوب خوانده بودند و از قوانین  
 اساسی کشورهای غربی اطلاع کافی داشتند.  
 اگر این نبود، آن قانون عظیم هم نبود.<sup>۷</sup> وانگهی  
 به حکایت تقی‌زاده، در غوغای بحث «مشروع»

تو بزرگی و در آئینه کوچک نمایی.  
 بیگانگان ما را در آئینه تجارت می‌بینند و  
 تاجر اگر با یک نفر دیکتاتور طرف باشد برایش  
 بسیار بهتر است تا با یک مجلس ملی. آنها فقط  
 به فکر منافع خودند؛ گفته‌های سیاستمدارانشان  
 - آن خادمان تجارت - را نپذیریم.  
 نوشته‌اند که با تصویب متمم قانون اساسی  
 «آزادها محدود شد». (ص ۸۳) (پس می‌پذیرند  
 که آزادی بود و بعد محدود شد). اگر چه مقایسه  
 این متمم با ۵۱ اصل پیشین یک بحث حقوقی  
 است ولی مطلب به اندازه‌ای آشکار است که  
 فهمش نیازی به تخصص ندارد. ابتدا باید بگویم  
 که تصویب این متمم به دنبال مشاجرات سخت  
 و تحصن مجدد و اعتصابات زیاد به دست آمد.  
 ثانیاً عموم مورخان بر آنند که متمم، روح تازه‌ای  
 به قانون اساسی داد و عبارات مجمل پیشین را  
 به صورت عبارتهایی صریح در مسیر آزادی  
 در آورد. اینک چند اصل مهم از این متمم:  
 - «حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی‌شود  
 مگر به موجب قانون» (اصل دوازدهم)

- «عامه مطبوعات، غیر از کتب ضلال و مواد  
 مضره به دین مبین، آزاد و ممیزی (سانسور) در  
 آنها ممنوع است» (اصل بیستم)  
 - «هر کس صلاح اندیشی در نظر داشته  
 باشد در روزنامه عمومی بنگارد تا هیچ امری از  
 امور در پرده و بر هیچ کس مستور نماند» (اصل  
 سیزدهم)  
 - «انجمن‌ها و اجتماعاتی که مؤلف فتنه دینی  
 و دنیوی و محل به نظم نباشد در تمام مملکت  
 آزاد است» (اصل بیست و یکم)  
 - «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی  
 متساوی‌الحقوق خواهند بود» (اصل هشتم)  
 - و مخصوصاً عبارت اصل بیست و ششم از

○ سنت‌های غربی نیز  
 چون سنت شرقی  
 دستخوش تغییر بوده و  
 هست. اگر شرق مستبد  
 داشته، غرب هم داشته  
 است. مگر لویی چهاردهم  
 نمی‌گفت «دولت یعنی  
 من»؟

و «مشروطه» در مجلس، آن که اصطلاح مشروطه را نجات داد يك بقال بود: هر پیشه گمان میر که خالی است...

نوشته‌اند که متمم قانون اساسی «مانع رشد فلسفی شد.» (ص ۸۳) قانون که هیچ، حتی سوزاندن اندیشمندان نیز مانع رشد اندیشه نمی‌شود. فردوسی، معاصر سلطان محمود بود و حافظ، معاصر امیر مبارزالدین. می‌نویسند:

نتیجه این امر [نظارت روحانیان] ادامه احتیاج و وابستگی به فلسفه غرب و نظام‌های محصول آن است. (همان صفحه)

ظاهراً این عبارت با شتاب نوشته شده و گر نه چگونه می‌توان تصور کرد که مطابقت قوانین با شرع موجب وابستگی به غرب شود؟ ثانیاً، فلسفه غرب در بخش عمده خود کارساز و معرفت‌افزاست. ثالثاً، کسی (در مجموع) نگفته که هر چه غربی است خوب است. البته برخی از نظام‌های غربی چون فاشیسم و کمونیسم به شدت مضرند ولی باید توجه داشت که اینها صورتهای مسخ‌شده افکار دو سه تن از فیلسوفان غرب‌اند والا متفکران غرب بسیار زیادند و افکارشان در طیف وسیعی از درست و نادرست گسترده. تنها چیزی که به ما امکان می‌دهد درباره نیک و بد آن داوری کنیم رشد اندیشه است و تنها ضامن رشد اندیشه، آزادی است؛ چه همه چیز را (درباره حقیقت) همگان دانند و همگان هنگامی به سخن درمی‌آیند که نان و آزادی داشته باشند و داشتن نان نیز موکول به داشتن آزادی است. اگر ما در سال ۱۳۱۲ آزادی داشتیم نمی‌گذاشتیم با تجدید ننگین قرارداد نفتی ۱۹۳۳ بهای ناانمان صرف و بسکی گرانباران ساحل تایمز شود. نوشته‌اند:

در ایران... انتخابات عمومی نمایندگان را به مجلس می‌فرستاد که نماینده منافع طبقه مالک و اعیان بودند و مجلس به

انحصار آنها درآمد. اکثریت کشاورز بیسواد ایران... با این ترتیب وسیله‌ای در دست مالکین شدند که آنها را به منافع خود برسانند. در نتیجه عامه مردم از دستاورد دوره اول مجلس و انتخابات صنفی که ارتباط مستقیم با منافع مردم داشت محروم شد. (ص ۱۳۶)

بر مسئله‌ای بسیار قابل بحث انگشت نهاده‌اند: حق رأی بی‌سوادان. این امر دو طرف دارد. اگر طبق نظر آقای توکلی بیسوادان را از حق رأی محروم کنیم، اکثریت مطلق جامعه را (در آن روز) از دخالت در سر نوشت خود محروم کرده‌ایم؛ و این برخلاف تمام موازین دموکراسی است. از طرف دیگر اگر به آنان حق رأی بدهیم، تقریباً همه یا به‌مالک رأی می‌دهند یا به کاندیدای دولت. در این حال نیز چون مورد اول، عملاً بیرون از میدان قرار می‌گیرند. اما این بن‌بست صوری است. زیرا اولاً می‌توان با تبلیغ یک حزب ملی و کار آمد حتی بیسوادان را متوجه منافع خود کرد (کاری که متأسفانه هیچ‌گاه در ایران انجام نشد ولی حزب «سوسیالیست‌های انقلابی» روسیه صورت داد)؛ ثانیاً باید با برنامه‌ای وسیع بیسوادان را با سواد کرد (بیمار را درمان می‌کنند، کنار کوچه‌اش نمی‌اندازند!). کاسترو - که مرا به حضرتش ارادت نمی‌نویسد - یک سال دانشکده‌ها را تعطیل کرد که دانشجویان بروند مردم را با سواد کنند.

از این گذشته، انتخابات صنفی دوره اول مجلس - مورد ستایش نویسنده کتاب - نیز برخلاف موازین دموکراسی است چون صنف‌ها شامل کل ملت نیستند و هم، چنان که اجرا شد، به حال کشاورزان مفید نیفتاد، زیرا «فلاح» در آن روز قانوناً به کسی اطلاق می‌شد که یا ملکی دست کم به بهای هزار تومان آن زمان داشته باشد یا سالی ده تومان مالیات بدهد.<sup>۸</sup> چند نفر چنین بودند؟

بنابراین انتخابات صنفی «ارتباط مستقیم» با کل مردم نداشت، زیرا جز شاهزادگان و ملاکان

### ○ عقب‌ماندگی

فرهنگی ایران چاره‌ناپذیر نیست؛ جبرانش موکول به پیشرفت فرهنگ است که جز در سایه آزادی به دست نمی‌آید.

و تاجران و اصناف و روحانیان و کارمندان و صاحبان مشاغل آزاد، تا دوره پنجم حتی يك نفر بیرون از این جمع به مجلس راه نیافت و در دوره پنجم فقط يك نفر این سد را شکست که آن هم در نتیجه حق رأی همگانی بود.<sup>۹</sup>  
می خوانیم:

کودتا [کودتای ۱۲۹۹] به خودی خود تغییری ایجاد نکرد. نه دولتی را برانداخت... نه شاه و درباریان تغییری کردند... (ص ۲۷۸)  
فقط تغییری بسیار مختصر! افسری گمنام طی چندسال با تلاش و موقع شناسی شگفت انگیز مرتباً می کوشید تا به فرمانروایی مطلق برسد، و... رسید. اگر شاه بیعرضه و بدتر از خود را فوراً برنینداخت از آن رو بود که انگلیسی‌ها - گشایندگان راه پر سنگلاخ - او را پیشاپیش از این کار منع کرده بودند.

باز می خوانیم:

ملیون و آنها که با صمیمیت دنبال رژیم پارلمانتاریسم بودند از مدتی پیش فقط سعی و همت خود را در راه حفظ استقلال ایران گذاشته بودند و آرزوی اولیه آنها - آزادی - از مدتها پیش در محاق تعطیل بود. (ص ۲۷۸)  
اگر چنین شد از آن رو بود که کشور از جنوب و شمال در اشغال بیگانه بود و روس‌ها آشکارا در کار ما دخالت می کردند. چون باید کشوری باشد تا در آن آزادی باشد، طبیعی است که توجه کلی ملیون متوجه استقلال باشد. این بدان معنی نیست که آزادی «در محاق تعطیل» در آمده باشد، بلکه بدان معنی است که برای حفاظت روح باید در حفاظت جسم کوشید.

نوشته‌اند:

از آن زمان به بعد [از زمانی که شوروی‌ها کمونیست‌های ایرانی را فدای رضاشاه کردند] هر چه درباره کودتا و از بین رفتن مشروطه توسط عاملین کودتا و

پایمال شدن آزادی گفته و برای آن نوحه سرایی شده و می شود در واقع مربوط به این مرحله است که [شوروی‌ها] مجبور شدند به علت نداشتن پشتیبان [یعنی يك حزب کمونیست قوی] از کمونیستی کردن ایران چشم پوشند. (ص ۲۸۹)  
هرگز تاکنون غیر کمونیستی، کمونیست‌ها را این همه پُر طرفدار خوانده است! یعنی هر کس مخالف دیکتاتوری رضاشاه است، کمونیست است؟ این چگونه استدلالی است؟ مخالفت با دیکتاتوری رضاشاه نه منحصر به این عده است و نه منحصر به این دوران. خواست آزادی ژرف تر و گسترده تر از اینهاست.

می‌رسیم به شاه بیت کتاب:

با ملاحظه اوراق تاریخ هر خواننده منصفی متوجه می شود که نه در زمان کودتا و نه پیش از آن در ایران آزادی وجود نداشت که از بین برده شود. البته حرف آزادی... زده شده بود، ولی هرگز در عمل به مرحله اجرا در نیامده بود. (ص ۲۸۹)

البته آقای توکلی تنها کسی نیستند که به علت عشق به افکار خود، پیرامون خود را نمی بینند. دیدگان ایشان همیشه بینا، لابد شنیده‌اند که عشق کور است. اگر این نبود، در آثار مرجع کتابشان (۳۳۰ مأخذ) دلایل کافی بر رد نظرشان می یافتند.

قبلاً بگویم که اگر آن آزادی که به نبودنش در آن زمان نظر می دهند چیزی باشد مانند آزادی امروز مثلاً بریتانیا، باید گفت که نظرشان درست است و چنین آزادی‌ای در آن زمان نبوده است. اما می پرسیم چرا باید چنین تصویری به مخیله ایشان خطور کند؟ تحصیل این گونه آزادی راهی دراز است و، چنان که گذشت، مستلزم سالها و سالها تلاش و کوشش و خون جگر خوردن. میان ماگناکارتا و رأی قاضی انگلیسی به سود ایران در غوغای نفت (و سپس تأیید قرار بازداشت پینوشه در مجلس اعیان

○ اصل بیست و ششم  
از متمم نخستین قانون اساسی ایران بر سراسر استبداد کهن و بویژه بر اصل الهی سلطنت خط بطلان کشید: «قوای مملکت ناشی از ملت است.»

بریتانیا) هفت قرن فاصله است. آلمان در ۱۹۱۸ به دموکراسی دست یافت و تازه تا مدت‌ها رئیس‌جمهور يك نیمه قیصر بود. آمریکا ۱۳۰ سال پیش جنگ داخلی داشت، یعنی برادران به‌جای گفت‌و شنود سینه‌هم‌دیگر را می‌شکافتند. فرانسه پس از چهار انقلاب خونین و يك شورش که در حقیقت انقلابی معنوی بود (در سال ۱۹۶۸) به مکان امروزی رسیده است؛ تازه در این کشور عده‌ای بیخرد (که خوشبختانه اخیراً میانشان اختلاف افتاده) سبب نابسامانیهای کشورشان را حضور جهان‌سومی‌ها در آنجا می‌دانند (کسانی که سالها با مزد کم به کارهای پست اشتغال داشته‌اند و دارند). حق رأی عمومی در فرانسه در انقلاب سال ۱۷۸۹ به تصویب رسید، اما اجرائیش موکول به انقلاب سوم (سال ۱۸۴۸) شد. حق رأی زنان در غرب از ۱۹۰۷ به بعد است. زنان فرانسه، کشور ولتر و روسو و هوگو، پس از دیدن آن همه «سالن»‌های ادبی زیر نظر زنان، بعد از گذراندن چهار انقلاب و دو جنگ مهیب صاحب حق رأی شدند (سال ۱۹۴۵). این فهرست را می‌توان ادامه داد. کجارا با کجا مقایسه می‌کنید؟ و چه را با چه؟

آزادی نهالی است دیر رشد که شکوفه کردنش سالها و سالها تلاش و کوشش و مراقبت تام می‌طلبد. چرا باید نهال نورسته را با درخت‌های گشن مقایسه کرد و از آن بدتر حکم به نبودنش داد؟

اینک دلایلی چند، بانهایت اختصار، از وجود آزادی در زمان کودتای ۱۲۹۹ به استناد مندرجات فقط يك کتاب:<sup>۱۱</sup>

مجلس اول (از ۱۳ مهر ۱۲۸۵=۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲ تیر ۱۲۸۷=۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶).

این مجلس که ضمناً مجلس مؤسسان هم بود، اول بار به‌عنوان امری بسیار مهم، قانون اساسی مورخ ۸ دیماه ۱۲۸۵ را در ۵۱ اصل تصویب کرد. این کار به رغم مخالفت درباریان و

به رغم قدرت شاهزادگان و خان‌های مرتجع و گاهی نیز اعمال نفوذ عمال خارجیان صورت گرفت. پس از بسیاری هیاهو و مذاکره، مجلس در ۱۵ مهر ماه ۱۲۸۶ در شرایطی بسیار سخت و سروکله‌زدن با بی‌کله‌ای به نام محمدعلی شاه متمم قانون اساسی را از تصویب گذراند که چند اصل مترقی آن را آوردم.

از این دو مهم گذشته، مجلس اول کارهای زیر را صورت داد (از ذکر مواردی که مربوط به آزادیخواهی و جلوگیری از استبداد نیست خودداری می‌شود):

- اعتراض به قراردادهای زمان استبداد، بویژه اعتراض شدید به امتیاز نفت داری که عامه مردم از مفاد آن اطلاعی نداشتند.

- عزل مخالفان مشروطه از سمت‌های دولتی که مهم‌ترین آنها برکناری ظل‌السلطان، برادر مظفرالدین شاه، حکمران مقتدر اصفهان و عزل کامران میرزا پسر زن شاه از وزارت جنگ بود.

- مسئول شناختن وزیران در برابر مجلس، نه در برابر شاه.

- رد لایحه گرفتن چهارصد هزار لیره وام از روس و انگلیس.

- برکناری مستشاران بلژیکی و نوز معروف که در امور داخلی ایران مداخله می‌کردند.

- اصلاح بودجه و کاستن از هزینه شاه - دربار.

- طرح تأسیس بانک ملی که: «با اینکه عموم طبقات مردم از جمله زنان و کودکان و مردم فقیر با جزیی پس‌انداز و طلاب با فروش کتاب خود... برای رفع نیازمندی کشور پیشقدم شدند، باز هم تأسیس آن به سبب اشکالات و موانع بیشمار عملی نگردید.»

- مخالفت با قرارداد ۱۹۰۷.

- حکم به تشکیل محاکمات عرفی.

- برقراری برابری حقوق پیروان مذاهب

مختلف.

- نسخ قاعده تیول‌داری [در قرن بیستم].

○ در جریان نهضت مشروطیت، آزادی «از بالا» به مردم داده نشد، بلکه این آزادی محصول انقلابی شورانگیز بود. دامنه عشق و تبلیغ چنان بود که مشروطه خواهان حتی روی میز شاه پنهانی شبنامه می‌گذاشتند.

## - قانون آزادی مطبوعات .

## عدلیه .

در این مجلس از مجموع ۳۱۶ نماینده، حزب دموکرات دارای ۲۸ نماینده و حزب اجتماعیون اعتدالیون دارای ۳۶ کرسی بودند. در زمان فترت میان مجلس دوم و سوم، روس‌ها در تبریز ثقه الاسلام روحانی معروف را در روز عاشورا به دار آویختند و در مشهد حرم حضرت رضا(ع) را به توپ بستند و انگلیسی‌ها يك قرصه تنگین به نایب السلطنه تحمیل کردند. به کوشش آزادیخواهان، مجلس سوم پس از سه سال استبداد تشکیل یافت.

مجلس سوم (از ۱۴ آذر ۱۲۹۳=۱۷ محرم ۱۳۳۳ تا ۲۱ آبان ۱۲۹۴=۶ محرم ۱۳۳۴).

این مجلس بیش از يك سال دوام نیافت زیرا با جنگ جهانی اول مواجه شد. در این زمان به سبب حرکت قوای روسیه از قزوین به تهران، مسئله مهاجرت پیش آمد که مربوط به بحث ما نیست، ولی کافی است اشاره شود که با این کار مجلس عملاً تعطیل شد.

مجلس سوم، با این همه مشکل، قوانینی چند وضع کرد و به خدمت مستشارانی که پس از عزل شوستر از طرف روسیه به ایران تحمیل شده بودند خاتمه داد. و نیز دست بیگانگان را از گمرک ایران کوتاه کرد.

فترت بین مجلس سوم و چهارم مصادف شد با تجاوزهای نظامی بیشتر روسیه، اغتشاش در تمام نقاط ایران، اشغال نظامی نقاطی از ایران از طرف انگلیسی‌ها به بهانه جلوگیری از قوای عثمانی و تعرض کمونیستها، امضای قرارداد خفت‌بار ۱۹۱۹ و سرانجام کودتای ۱۲۹۹. این فترت بیش از پنج سال و نیم طول کشید.

مجلس چهارم (از اول تیرماه ۱۳۰۰=۱۵ شوال ۱۳۳۹ تا ۳۰ خرداد ۱۳۰۲=۷ ذیقعده ۱۳۴۱).

و ثوق الدوله که از انگلستان رشوه گرفته بود و می‌خواست به هر قیمت قرارداد ۱۹۱۹ را به تصویب برساند، در انتخابات دخالتهای آشکار کرد. چون در آن دوران مردم درباره این موضوع

این مجلس را محمدعلی شاه پیش از اتمام دوره دوساله به توپ بست. (اگر مجلس کانون آزادی نخستین نبود این خشونت چرا؟) سپس عده‌ای از نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران و مشروطه‌طلبان زندانی شدند و پاره‌ای از آنها به قتل رسیدند و حکومت نظامی در سراسر کشور اعلام شد. (این همه برای چه؟ و از ترس چه؟) سپس قیام ستارخان و باقرخان (و در مقابل، اشغال تبریز از طرف قوای روس) و بعد قیام بختیاری‌ها و خروش رشت و زدو خورد چهار روزه در تهران و در نتیجه پناهنده شدن شاه به سفارت روس و... انتخابات مجلس دوم، پس از يك سال و چهار ماه و ۲۱ روز فترت.

مجلس دوم (از ۲۴ فروردین ۱۲۸۸=۲ ذیقعده ۱۳۲۷ تا ۳ دی ۱۲۸۹=۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹).

این مجلس هرچند با بحران‌های سخت و مشکلات ناشی از وجود قوای بیگانه و بسی دشواریهای داخلی دیگر روبرو بود، به کارهای مهمی دست زد:

- استخدام مستشارانی از کشورهایی جز انگلیس و روسیه.

- اعزام دانشجو به خارج.

- ایستادگی در برابر دو التیماتوم روسیه دایر بر اشغال کشور (موضوع اخراج شوستر). (ناصرالملک نایب‌السلطنه به علت مقاومت مجلس در برابر این تهدید، مجلس را منحل کرد. بسیاری از نمایندگان تبعید شدند و مطبوعات تعطیل گردیدند. عمر این مجلس بیش از ۱۸ ماه نبود.)

سایر اقدامات این مجلس:

- تعیین جایزه برای دستگیری و قتل محمدعلی شاه که بار دیگر قیام کرده بود.

- تصویب قانون اساسی.

- تصویب قانون انتخابات بر پایه رأی

همگانی، مستقیم و مخفی.

- تصویب قانون موقتی اصول تشکیلات

○ قانون که هیچ، حتی سوزاندن اندیشمندان نیز مانع رشد اندیشه نمی‌شود. فردوسی معاصر سلطان محمود بود و حافظ معاصر امیر مبارزالدین.

حساسیت داشتند، خشم عمومی نسبت به این دخالت‌ها و قرارداد چنان بود که وثوق الدوله را کنار زد. مشیرالدوله نخست‌وزیر بعدی وطن دوست و دموکرات بود. نه می توانست انتخابات تقلبی را بپذیرد و نه به خود حق می داد که رأساً آن را باطل کند. پس به مراجعه به آرای عمومی متوسل شد و انتخابات مجددی صورت گرفت.

مجلس چهارم مواجه با شورش سمیتقو در کردستان و قیام میرزا کوچک خان در گیلان و نیز کلنل محمدتقی خان در خراسان گردید.

خانم زهرا شجعی نویسنده کتاب مأخذ این بخش از مقاله من از سه جریان مختلف آسان می گذرد. می نویسد که کلنل بر آن سر بود تا در خراسان حکومت جمهوری برقرار کند. و بعد: «دولت پس از جنگها و تحمل خساراتی موفق شد شورش های سه گانه را سرکوب کند». يك كاسه کردن این سه «شورش» درست نیست. سمیتقو يك یاغی بیش نبود و داوری درباره او آسان است. کلنل را خوب نمی شناسم. اما میرزا کوچک خان ظاهراً بین اسلام و وطن دوستی و افکار چپ و ریاست بر جنبش جنگل سرگردان بود و سرانجام در میان این افکار مختلف شقه شد. اما سخنی که صدای همه را درمی آورد: مشیرالدوله «عامل امپریالیسم نبود» و اگر کلنل و رهبر جنبش جنگل به گونه ای با او سازش می کردند (و سازش تسلیم نیست)، شاید تاریخ معاصر ما به گونه ای دیگر بود. این سخن نیاز به توضیح دارد. ایران آن زمان سه چیز کم داشت: اول، سرداری که کشور را امن کند ولی نخواهد شاه بشود. اجازه می خواهم کمی به حاشیه بروم. مارشال فوش فاتح جنگ اول بود ولی جاه طلبی سیاسی نداشت و نخواست از حد خود فراتر رود. ولی ظاهراً کلنل راضی به وزارت جنگ نبود. و این در عمومی ماست، هر کس می پندارد برای خدمت کردن باید مرد اول باشد. گویی خدمت از رده های پائین تر ساخته نیست!

آیا در این مورد («حب جاه») (=خواست قدرت) خدمتگزاری را تحت الشعاع قرار نمی دهد؟ مسلماً روح نیچه از این داوری راضی نیست. می گوید این، خواست قدرت نیست، خودخواهی است.<sup>۱۲</sup> اگر کلنل زیاد جاه طلب نبود شاید می توانست با امن کردن کشور مارشال فوش ایران باشد؛ آن وقت راه رضاخان بسته می شد.

چیز دومی که کم داشتیم، «قدرت دموکراتیک» بود. این جمله همچون «شتابندگی کن به آهستگی» - گفته نظامی - ترکیبی متناقض نیست. من به دوگال (البته همتای ایرانی او) می اندیشم. مشیرالدوله دموکرات بود ولی قدرت لازم برای غلبه بر دشواری های زمان را نداشت. آیا میرزا کوچک خان می توانست به جای رهبر کل شدن، نخست‌وزیری مقتدر باشد و احمدشاه ابله و نفس پرست را همشأن ملکه بریتانیا کند؟ و در این میان آیا مشیرالدوله دارای این انصاف و فداکاری بود که چنین مسائلی را با کلنل و میرزا در میان گذارد؟

هرچه بود هر کس به راهی رفت و شد آنچه شد. کمبود سوم مدرن سازی ایران بود که متأسفانه می بایست به دست دیکتاتور تحقق یابد. به سخن اصلی باز گردیم.

مجلس چهارم قرارداد ۱۹۱۹ را رسماً باطل کرد. امتیاز نفت شمال به آمریکاییان واگذار شد که با دخالت انگلیس و روسیه ناکام ماند.

مجلس پنجم (از ۲۲ بهمن ۱۳۰۲=۵ رجب ۱۳۴۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۰۴=۲۷ رجب ۱۳۴۴).

در این دوره دخالت سردار سپه در انتخابات آغاز می شود ولی هنوز همه قدرت در چنگ او نیست. مجلس پنجم سه پاره است: گروه راست به رهبری سید محمد تدین ۴۰ طرفدار دارد؛ گروه سوسیالیست ها (که اگر اشتباه نکنم حتی يك جزوه هم در تعریف سوسیالیسم انتشار نمی دهد) به رهبری سلیمان میرزا ۱۴ نفرند؛ گروه سوم را شخصیتی اداره می کند به نام سید حسن مدرس که هنوز معرفی نامه بیطرفانه ای از او نداریم. وی روحانی با نفوذی است صاحب کلام و به شدت

○ آزادی نهالی است دیر  
رشد که شکوفه کردنش  
سالها و سالها تلاش و  
کوشش و مراقبت تام  
می طلبد.



انگلیس در جنوب؛ احمدشاه، بی کفایت، عبّاش و سودجوست (می فرماید: «همه مردم سودپرست اند» به زبان فرانسه نه به فارسی!). کشور در آستانه فروپاشی است.

در چنین احوالی از دو سه تن رجال وطن دوست کاری ساخته نیست؛ هیچ کاری. این را تجربه های متعدّد نشان داده است. طبیعی است که در این تنگنا همه در انتظار «دست قوی» باشند.

اما دست قوی داریم تا دست قوی. يك دست قوی رضاشاه که وطن دوست است (با تعبیر غلطی که خواهم گفت)، امنیت می آورد، و به کشور وحدت می بخشد (به رغم انگلیسی ها) اما... اما تمام دستاوردهای مشروطیت رازیر چکمه له می کند و به همان اندازه وحشتناک، عملاً تعبیر عجیبی از «وطن دوستی» به دست می دهد: «جیبت را پر کن!». این تعبیر با شکست معنویت و فراموش کردن بسیاری چیزها همراه است از جمله خدمت به مردم و وطن! تا از انصاف دور نیفتیم باید بگویم که رضاشاه، گرچه همراه با طمع پرستی بی منطق<sup>۱۴</sup>، بیش از این وطن دوست بود ولی وطن دوست واقعی کسی است که اضافه بر مقدّس شمردن خاک این کشور، کشور را آباد و مردم آن را آزاد بخواهد و رضا شاه این نبود.

آقای توکلّی می نویسند که رضا شاه تعبیر خاص خود را از مشروطیت داشت. باید عرض کنم که پزشک احمدی هم «تعبیر خاص خود» را از حرفه پزشکی داشت: تزریق آمپول مرگ! این يك دست قوی بود و امیر هم دست قوی دیگر، که در شباشب استبداد «خیال کنستیتوسیون» داشت یعنی قصد آزادی دادن به مردم، و ضمناً در برابر بیگانگان و شاه زبون صاحب «قدرت» تمام بود: قدرت دموکراتیک. در این مختصر امکان بحث درباره شخصیت امیر نیست. تنها می خواهم همه به گوشه ای از خروش او گوش کنیم:

به ناصرالدین شاه می نویسد:

شیفته سیاست. در این مجلس سه پاره، جناح راست از «راستی» فقط سودپرستی و راه و رسم چاکری را دارد تا آنجا که به مدرّس سیلی می زند (و تظاهرات مردم).

نخستین تجلّی قدرت طلبی سردار سپه، جمهوری خواهی است که به ناکامی می کشد. سپس واگذاری سلطنت به رضاشاه که گلوله ای است که مجلس در سر خود خالی می کند، با اکثریت ۸۰ رأی در مقابل تنها پنج رأی.

مجلس پنجم برای این که خیانت خود را تکمیل کند نود هزار تومان اعتبار (معادل تقریباً ۱۸۰۰۰ دلار) از بودجه کشور را به تاجگذاری همایونی اختصاص می دهد. از این پس تا ۱۳۲۰ دیگر مجلسی به معنای مجلس نیست.

\*\*\*

چنان که گذشت، رضاشاه با ۸۰ رأی موافق در مقابل ۵ رأی مخالف به پادشاهی می رسد. همه می دانند که سردار سپه شاه قانون اساسی نیست که فقط سلطنت کند نه حکومت. مصائب این دوران را نمی توان تنها با برچسب «خیانت» توضیح داد. باید ریشه مصائب را جست که البته آسان نیست. چرا تمدن غرب به جای کمک، در راه ما سنگ می اندازد؟ چرا این تمدن به پیرنیا و مستوفی نیرو نمی دهد؟ چرا رجال دموکرات ما چنین بی خون اند؟ آیا از رشوه گرفتن عاقد قرارداد ۱۹۱۹ آسان می توان گذشت؟ آیا می توان احمد شاه را، با آن همه صفات زشت، شاه نامید؟ چرا احساسات ملی فرو خفته بود؟ يك کشور و آن همه یاغی؛ و آن همه ناامنی؛ همه این ها دربر آمدن رضاخان مؤثرند.

لازم نیست مصیبت عظیم این دوران به تفصیل شرح داده شود: حضور قدرتهای بیگانه از دو سو؛ ناامنی وحشتناک؛ خزانه کاملاً خالی؛ قوای نظامی موجود منحصر به نیروی قزاق است در دست روسها (که انقلاب اکتبر قدرتش را به سود ما تضعیف می کند)؛<sup>۱۵</sup> و نیروی

○ در زمان فترت میان مجالس دوم و سوم، روسها در تبریز ثقه الاسلام را در روز عاشورا به دار آویختند و در مشهد حرم مطهر حضرت رضا (ع) را به توپ بستند و انگلیسی ها يك قررضه ننگین به نایب السلطنه تحمیل کردند.

... امر با قیله عالم است، ولیکن باین طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران با این هرزگی حکماً نمی‌توان سلطنت کرد... شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید چرا [از کارهای درست] طفره می‌زنید؟ هر روز از حال شهر خبردار نمی‌شوید؟ که چه واقع می‌شود و بعد از استحضار چه حکم می‌فرمائید.<sup>۱۵</sup>

به ۱۲۹۹ بازگردیم.

می‌دانم که اکثریت بی‌سواد آن روز هیچ درکی از آزادی نداشت و در مردم درس خوانده هم، تمایل به «گریز از آزادی» قوی بوده و هست ولی حقیقت چیست؟ حقیقت این است که پیشرفت بشر موکول به داشتن رونق اقتصادی و نیز داشتن فرهنگی نیرومند و گسترده است و رشد فرهنگ، تکرار کنم، فقط در پرتو آزادی میسر است والا شاهنامه و دیوان حافظ و «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگویی» مولانا مخاطبانی در خور نمی‌یابد...

اما توده مردم در آن سالها منتظر دست قوی رضاشاه بودند یا همانند نابوده امیر؟ برای یافتن پاسخ کامل باید در خانه فروید و یونگ را کوبید اما اینقدر هست که در ضمیر توده مردم هم جرثومه تمایل به شر هست و هم تمایلی مبهم به سوی نور. هیتلرها به باکتریهای اول جان می‌دهند و مصدق‌ها به رشد روشنایی می‌اندیشند. و در هر صورت مصدق و بهار و دیگرها در آرزوی امیری دیگر بودند نه خواهان جلوس رضاشاه بر تخت. «دیکتاتور صالح» از مقوله یخ بریان است. داور هنگامی به این حقیقت پی برد که جام زهر در برابرش بود. او به امثال مصدق می‌گفت فعلاً شما را کنار می‌گذاریم تا پس از «آباد شدن» کشور بیایید و تماشا کنید. افسوس که پس از دوران دیکتاتوری، فرهنگ، یعنی روح جامعه، گزندی بزرگ دیده بود. به دوران پس از رضا شاه نگاه کنیم. چند تن از آزادیخواهان کشته شده بودند؛

مصدق بیست سال منزوی شده بود؛ بهار مجبور شده بود برخلاف تمایل درونی خود مدیحه بگوید؛ جمعی از افسران جوان ما شیفته هیتلر شدند (حزب کبود) و ۴۹۶ نفرشان شیفته استالین. داستان جلب شدن بسیاری از جوانان به حزب توده (و عده قابل توجهی به حزب سید ضیاء) داستان تلخ و دردناک دیگری است. آیا به این مصائب اندیشیده‌اید؟ رأس حزب توده به کنار، بدنه حزب سرایا حسن‌نیت بود و سوز و البته نادانی و گمراهی و گیجی... و اینها حاصل کدام خاموشی و غفلت بود؟

\*\*\*

در دوران رضاشاه، فرهنگ (همزاد آزادی) حتی از دوره ناصری نیز عقب‌تر رفت. به نقل چند سطر از روزنامه‌ها و کتابهای عصر تاریک قجر اکتفا می‌کنم.

از يك كلمه مستشار الدوله:

يك كلمه‌ای که جمیع انتظامات فرنگستان در آن مندرج است کتاب قانون است که جمیع شرایط و انتظامات معمول بها که به امور دنیویّه تعلق دارد در آن محرز و مسطور است و دولت و امت معاً کفیل بقای آن است. شاه و گدا و رعیت و لشکری در بند آن مقید هستند و احدی قدرت مخالفت با کتاب قانون ندارد.<sup>۱۶</sup>

می‌دانیم که روزنامه وقایع اتفاقیه به همت امیر تأسیس می‌شود:

انتشار روزنامه مزبور باینکه جنبه انقلابی نداشته است [چه توقعی؟]، با گزارش نحوه حکومت ملی و پارلمانی و بخصوص قیام و مبارزات آزادیخواهان و عناصر انقلابی بعضی از ممالک اروپایی و مهمتر از آن جریان پیشرفته‌ها و ترقیات ممالک غربی... بی‌تأثیر در هوشیاری ملت... نبوده است.<sup>۱۷</sup>

جالب آن که خریدن این روزنامه برای عده‌ای اجباری بوده است: «از آنجا که منظور اعلیحضرت پادشاهی... آگاهی عموم

○ فترت میان مجالس سوم و چهارم مصادف شد با تجاوزهای نظامی بیشتر روسیه، اغتشاش در سراسر ایران، اشغال نظامی نقاطی از کشور از سوی انگلیسی‌ها، امضای قرارداد خفت بار ۱۹۱۹ و سرانجام کودتای ۱۲۹۹.

○ مشیرالدوله  
نخست وزیر  
وطن دوست و آزادیخواه  
بود. نه می توانست  
انتخابات تقلبی را که با  
دخالت‌های آشکار  
و ثوق الدوله (نخست وزیر  
قبلی) انجام گرفته بود  
پذیرد و نه به خود حق  
می داد رأساً آن را باطل  
کند. پس به آرای عمومی  
متوسل شد و انتخابات  
تازه‌ای صورت پذیرفت.

خلق... است، لهذا حکم و مقرر فرمودند که  
امناء و اعیان و ارکان دولت و مقریان حضرت و  
حکام و عمال و مباشرین و خوانین، معاریف و  
تجار معتبر... و ایلات و عموم  
صاحب منصبان نظام [افسران ارتش] بر سبیل  
حکم دیوانی از این روزنامه‌ها باید بگیرند و  
سایر خلق باختیار...<sup>۱۸</sup>. در این روزنامه  
می خوانیم:

در مشورت خانه فرانسسه... بعضی  
رأیشان این است که زور راندن امورات  
دولتی [کذا] در دست عامه مردم  
باشد.<sup>۱۹</sup>

در اخبار ایتالیا

در زمستان گذشته معلوم شده است که  
بعضی از اهل آنجا باز بنای برهم زدن پاپا  
[کذا] را داشتند... بعضی هم خیال این  
را داشتند که در آنجا دولت جمهوری به برپا  
شود.<sup>۲۰</sup>

و «در مملکت اسپانیول»

بنا داشتند در هر بلوکی و شهری چنان که  
قاعدۀ دارند و کیل معین کنند که به  
پایتخت برود و قرار درست در امورات  
بگذارد.<sup>۲۱</sup>

این که از دوران ناصری، اما

پس از اعلام مشروطیت و آزادی  
مطبوعات، تعداد و تیراژ روزنامه‌ها  
افزایش کمی یافت، چنانکه از مجموع

۲۱۰ [متوجه هستید؟ دوست و ده]  
روزنامه‌ای که از سال ۱۲۵۳ چه در ایران و  
چه در خارج از ایران... انتشار یافت  
بیش از پنجاه درصد آنها... بعد از  
مشروطیت بوده است... تیراژ  
روزنامه‌ها پس از انقلاب افزایش قابل  
ملاحظه‌ای پیدا کرد، چنانکه تیراژ  
روزنامه مساوات که از جراید مهم و مؤثر  
انقلاب شمرده می شد به ۳ هزار و از آن  
روزنامه صور اسرافیل به ۵ هزار، روزنامه  
مجلس از ۷ هزار به ۱۰ هزار و از آن

روزنامه انجمن ملی تبریز به ۵ هزار

نسخه می رسیده است.<sup>۲۲</sup>

اینها برای يك مقاله کافی است. و نیز کافی  
است بدانیم که

این خط جاده‌ها که به صحرا

نوشته‌اند

پاران رفته با قلم یا نوشته‌اند

روشنفکران صدر مشروطیت بر ستیغ  
اندیشه‌اند... در زمان رضا شاه تفکر سیاسی  
تعطیل بود؛ در زمان پسر، اندیشه پیشتر  
بلشویسم زده بود و سپس... چون چنین  
است باید شعله‌های قدر اول را پاس داشت و  
گرم نگاهداشت؟ و ناخواسته اجازه نداد  
خاکستر برپاخاسته بر نام و یادگار عزیزشان  
نشینند.

\*\*\*

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت  
بسیار است ره آورد مشروطیت که رضاشاه  
در هم کوبید. آنچه نوشتیم مجملی است از  
مفصل. نوشته‌اند:

رضاخان... کسی بود که نفوذ خارجیها  
را به حداقل ممکن رساند و به همین جهت  
بهای آن را با غربت و مرگ در تبعید  
پرداخت. او از نفوذ انگلیسها در انتخابات  
کاست و نفوذ کمونیستها را محدود کرد.  
گردآوری مال و گرفتن املاک سابقه قدیم  
داشت. (ص ۲۹۶)

اول، انگلیسی‌ها دو هدف عمده داشتند و به  
هر دو رسیدند: یکی جلوگیری از نفوذ  
شوروی و دیگر تحصیل نفت تقریباً مفت.  
قبول که رضاشاه خوزستان را به ایران برگرداند،  
ولی سهمی که از نفت گرفت کمتر از سهم  
سایر کشورهای نفت خیز بود. «در فروردین  
۱۳۲۶ [چهارده سال بعد از قرارداد جدید] سهم  
ایران عملاً ۲۶٪ در آمد نفت بوده، حال آن که در  
همین تاریخ سهم ونزوئلا ۴۲٪ بوده...»<sup>۲۳</sup>  
دوم، تبعید رضاشاه هم به سبب مقاومت او  
در برابر انگلستان<sup>۲۴</sup> و هم بدان سبب بود که

همکاری شخص مصدق السلطنه و رجال  
ملی دیگر به آن مقام و قدرت  
رسید. (ص ۳۰۱)

از توضیحات نویسنده کتاب و مخصوصاً از  
کتاب آقای سیروس غنی، «برآمدن رضاخان»،  
معلوم می شود که این سردار، سردار سپه و وزیر  
جنگ خوبی بوده است... ولی اشکال از جایی  
شروع می شود که این سردار بیسواد می خواهد  
جانشین کورش شود. درباره اینکه آیا در این  
مرحله «مصدق السلطنه و رجال ملی دیگر»  
پشتیبان او بوده اند یا نه، مراجعه به هر تاریخی که  
آقای توکلی پیسنند، کافی است.  
می نویسند:

سردار سپه... همان [مشروطه] را تا به  
آخر حفظ کرد و کوچکترین تغییری در آن  
نداد. حتی هر چه میل او بود تا از سوی  
همان مجلس به صورت قانون در نمی آمد  
اجرا نمی شد. ای بسا اگر آنها که وارد بودند  
در موقع مقتضی درباره رژیم پارلمانتاریسم  
برای او توضیح می دادند، او حاضر به  
بسیاری تغییرات بود. (ص ۳۰۲)

هنگامی که ناصرالدین شاه کشته شد،  
صدر اعظم جسدش را، با ظاهر شاه زنده، از شهر  
ری به تهران آورد. مشروطیتی هم که سردار سپه  
«تا به آخر حفظ کرد» همان جسد بی روح بود.  
مجلس که «هر چه میل او بود» را به صورت قانون  
درمی آورد جزء به جزء ساخته و پرداخته خود او  
بود؛ حتی نخواست اسناد این مداخله های آشکار  
را معدوم کند، تا این که خوشبختانه به دست  
مصدق افتاد و در مراجع بین المللی به استناد آنها  
بطال قرار داد نفتی ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) به اثبات  
رسید. مسئولیت آن «نمایندگان» خواه فرموده  
به جای خود محفوظ، ولی این «اکل از قفا» جز دو  
رویی و تقلب و ظاهر آرای، اثبات کننده چه  
چیزی است؟

اما درباره راهنمایی «آنها که وارد بودند»،  
می پرسم؛ شاه چندبار با مصدق درباره رژیم  
پارلمانتاریسم مذاکره کرد؟ چند بار با

متفقین خواستند در ازای اشغال کشور به ما  
آزادی بدهند و این با بودن شاهی که عادت  
داشت نمایندگان مجلس را پیوسته با لقب  
دشنام آمیز احضار فرماید، منافات داشت (اظهار  
و اصرار مرحوم محمد علی فروغی).

سوم، درباره انتخابات. سعدی فرمود: «به ده  
دینارم خرید و به صد دینار به دست تو گرفتار  
کرد...»

چهارم، مبارزه با کمونیسم داستانی دیگر  
دارد. هنر رضاشاه زندانی کردن پنجاه و سه نفر  
بود که دو سه نفرشان در حدود ۱۸ سال سن  
بیشتر نداشتند و لازم بود آنان را به استادی  
دلسوز سپرد تا پس از یکی دو سال از «کتراهه»  
به در آیند. آنچه جرم است خیانت و  
سرسپردگی به بیگانه است. مرام اشتراکی،  
کتراهی، کتر فکری، او هام پرستی است؛ فرض  
کنیم جرم باشد. کدام تفکری است که با زور و  
زجر و زندان از بین برود؟ اینها تفکر را -  
به شهادت همه تجربه ها - متعصبانه و گسترده  
می کند، چنان که دیدیم. کمونیسم را باید با  
بحث و منطق از میدان به در کرد و این منطق  
بوده و هست، منتها کسی به سراغش نرفته. اگر  
نفوذ کمونیسم در دوران بیست ساله کم شده بود  
بارف مانع پس از شهریور ۱۳۲۰ گروه گروه  
جوان و پیر به حزب توده نمی پیوستند که آن  
تشکیلات متگی به بیگانه، به گواهی دوست و  
دشمن، نیرومندترین و متشکل ترین حزب آن  
دوازده سال دوران ساز شود و آن همه مصیبت به  
بار آورد.

پنجم، گرفتن مال مردم به زور سابقه داشت  
ولی مشروطیت آمده بود که این سابقه و بسی  
سوابق ناساز دیگر را براندازد. ولی رضاشاه  
مشروطیت را برانداخت.

باز نوشته اند:

مصدق... نه منکر اقدامات مفید و مورد  
احتیاج سردار سپه بوده است... و نه  
ایرادی به ادامه اشتغال او داشته است. در  
واقع سردار سپه در نتیجه پشتیبانی و

○ ایران در آستانه سده  
چهاردهم هجری  
خورشیدی سه چیز کم  
داشت: سرداری که کشور  
را امن کند اما نخواهد شاه  
شود؛ قدرت دموکراتیک؛  
مدرن سازی.

مؤتمن‌الملک؟ و چند بار با مشیرالدوله؟ او حتی بهار را به سبب انتقاد از کارهایش زندانی کرد. چه کسی جرأت راهنمایی شاه فحاش را داشت؟ فراموش نکنیم که او از راه نرسیده، کار خود را با «حکم می‌کنم» شروع کرد.

در آخرین صفحه کتاب آمده است: «... باورها و عقاید سیاسی، قابل انتقال از مملکتی به مملکتی دیگر نیستند.» (ص ۳۱۶) بولارد، یکی از سفیران انگلستان، می‌نویسد که ایران برای استقرار دموکراسی نیاز به «دو قرن» زمان دارد، و اینک آقای توکلی روی دست او بلند شده‌اند.

اثبات بطلان نظر ایشان چندان دشوار نیست: واگذاری کار مردم به انجمن‌ها از سومر آغاز شد و از راه میان رودان و آسیای صغیر و کرت به یونان رسید. اگر منظور از «باورها» معتقدات باشد، که ظاهر آچنین است، معتقدات اسلامی از عربستان به ایران رسید. عقاید هندی و چینی از شرق به ایران راه یافت. ۲۵ تمدن اسلامی در جنگهای صلیبی به اروپای عقب‌مانده رفت. سازمان سیاسی عثمانی در قرن آخر از اروپا تقلید شده بود. دموکراسی هند متأثر از دموکراسی بریتانیاست و... اگر در غم خواننده نباشیم این مثال‌ها را می‌توان ادامه داد.



اما چرا مشروطه پا نگرفت؟ در این مقاله، که متأسفانه مفصل شده، جز فهرست کردن موانع چاره‌ای نیست:

۱- در آن زمان تقریباً نود درصد جمعیت ایران روستایی یا چادر نشین، و متأسفانه همه بیسواد بودند. اینان در انقلاب شرکت نداشتند که شگفت نیست، شگفت آن است که از آن پس نیز کسی در اندیشه بیدار کردن آنان نبود. البته پیش از رضاشاه گرفتاری‌های گوناگون چنان بود که توقع این اقدام نبود. رضاشاه هم جز سکوت از مردم چیزی نمی‌خواست. در دوره ۱۲ ساله اول حکومت پهلوی دوم، احزاب ملی یا در این اندیشه نبودند یا متأسفانه نیرو و «کادر» لازم برای انجام این مهم را

نداشتند. مصدق در دوران کوتاه زمامداریش آن همه مشکل داشت که به این کار اگر هم می‌خواست نمی‌رسید. بنابراین مشروطیت پیاده‌نظام نداشت.

۲- دخالت بیگانگان از اولتیماتوم روسیه گرفته تا اشغال نظامی کشور مانع عمده کار در این راه بود. این شایعه که مشروطیت را انگلیسی‌ها برپا کردند، افسانه خطرناکی بیش نیست (بحث درباره آن مجالی دیگر می‌طلبید). چنان که گفتم، هر استعمارگری ترجیح می‌دهد با یک دیکتاتور طرف معامله باشد تا با یک مجلس ملی. اگر انگلیسی‌ها با مشروطه همگام بودند جاده ناهموار قدرت را برای سردار سپه صاف نمی‌کردند.

شوروی را هم می‌دانیم که با حکومت آزادیخواه و مشروطه‌گر مصدق چه کرد. کودتای آمریکایی بیست و هشتم مرداد، ضربه دردناک دیگری بود بر پیکر مشروطیت.

مداخله‌های روسیه و پشتیبانی آشکار آن دولت از استبداد، لشکرکشی‌های متعدد از شمال و جنوب، قرارداد تقسیم ۱۹۰۷، قرارداد ننگین ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹، و آخر سر ضربه مهلک آمریکا...

۳- کودتای سردار سپه را باید به مثابه عامل مستقلاً بررسی کرد که شمه‌ای از آن گذشت.

۴- با خود تعارف نکنیم: نه ناصرالدین شاه را می‌توان به عنوان فردی کاملاً جدا از جامعه معرفی کرد، نه رضاشاه و نه محمد رضا شاه را (همچنان که در نقطه مقابل، امیر را و مصدق را). رجال ما، غالباً یا نادان بودند یا نه پهلوانانی چون امیر (نظرم به پیرنیا و مستوفی است). ما - و صدی نود و نه ما - به اندازه کافی وطن دوست نیستیم. روشنفکران ما برخی مبلغ آشکار ابسکوران‌نیسم‌اند.

توده شهری به شدت سیاسی است (ده بار بیش از توده غرب) ولی راهنما ندارد. به نوآموزی بسیار با استعداد ولی بی‌آموزگار می‌ماند... جبران واپس‌ماندگی کشور يك مشکل است و چاره واپس‌ماندگی روشنفکر دو مشکل. اینجا، مصیبت نه در درد که در درمان است (خود من هم

○ نخستین تجلی  
قدرت طلبی سردار سپه،  
جمهوری خواهی بود که  
به ناکامی کشید. پس از  
آن، مجلس با واگذاری  
سلطنت به رضاشاه با  
اکثریت هشتاد رأی در برابر  
پنج رأی گلوله‌ای در سر  
خود خالی کرد.

برخی اشتباهات و آسانگیری‌های گذشته خود را کتمان نمی‌کنم که باید در يك بحث کلی مطرح شود).

۵. خیانت و اشتباهات حزب توده مصیبتی دیگر است که درباره آن در جاهای دیگر سخن گفته‌ام.

۶. عملکرد محمدرضا شاه فاجعه دیگری است که نیاز به بحثی جداگانه دارد (درباره مدرنیست بودن پدر و پسر، در اینجا کافی است اشاره کنم که کوشش هر دو در بدنسازی، تزریق ویتامین به انسانی ضعیف و در عین حال فاسد کردن روح او بوده است. امیدوارم کسی به این کار خرسند نباشد. من به نابوده - به بخش خالی لیوان - می‌اندیشم).

\* انتشارات کتاب پر، ویرجینیا (آمریکا) ۱۳۷۲.

### زیر نویس ها:

۱. وی این مطلب را در حاشیه کتاب نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و يك دوره قانونگذاری، مطالعه از نظر جامعه‌شناسی، تألیف زهرا شجیعی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۴، ص ۱۲۶ نوشته است.

۲. محمدرضا نیک‌فر، «آزادی انتخاب...»، نگاه نو، شماره ۴۱، تابستان ۱۳۷۸.

۳. و این، البته، بحثی است که در يك مقاله نمی‌گنجد. شرحی از آن را در کتابی به نام «ما و غرب» خواهم آورد.

۴. بحث درباره ایدئولوژی و نیک و بد آن بحثی طولانی است.

۵. عبارت «سلطنت و دین» است الهی که از طرف ملت به... واگذار می‌شود» مندرج در قانون اساسی نخست فاقد کلمه الهی بوده و محمد علی میرزا این کلمه را بدان افزوده است. با این همه، زیاد مخّل معنی نیست. تفسیرش این است: سلطنت و دین الهی مقدّس که از طرف ملت واگذار می‌شود و البته ملت می‌تواند آن را پس بگیرد.

۶. جالب آن که در صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵ همین کتاب به این حزب‌ها اشاره شده است.

۷. بعضی از اصول آن قانون اساسی راجع به اختیارات شاه، مبهم، تعارف آمیز و بحث انگیز است که نیاز به بحثی جداگانه دارد. کشمکش دکتر مصدّق با شاه ناظر به این اصول بود.

۸. شجیعی، پیشین، ص ۸۰.

۹. همان، ص ۱۷۶.

۱۰. انتشار «آنسیکلوپدی» معروف در زمان استبداد، مرهون وساطت يك زن بود. حمایت مالی از اصحاب آن اثر، به جای خود.

۱۱. شجیعی پیشین، صص ۱۳۳ و بعد.

۱۲. این ویژگی، چنان که گذشت، منحصر به سیاستمداران نیست و بلیه‌ای عمومی است که دامان روشنفکران را نیز گرفته است. وجه مشخص آن - که تا به امروز نیز باقی است - «انحصار طلبی» است. بیرون از این دایره اندک‌اند، بسیار اندک.

۱۳. بهره‌ای که ایران از حکومت لنین می‌برد سخت زودگذر است.

۱۴. بهار از همان ابتدا در گوش شاه خوانده بود:

تو دگر شاه شدی، نان رعیت مستان

تو دگر سیر شدی گرسنگان را مفسار

آخر کار تو بیرون زدو حالت نبود

یا بمانی تو، یا خلع شوی چون قاجار

گر بمانی به زر و سیم نداری حاجت

ور بمانی تو نماند نه ضیاع و نه عقار

۱۵. شجیعی، پیشین، ص ۱۰۱.

۱۶. همان، ص ۳۲.

۱۷. همان، ص ۳۸.

۱۸. همان.

۱۹. همان.

۲۰. همان، ص ۳۹.

۲۱. همان.

۲۲. همان، ص ۴۶.

۲۳. محمد علی مؤحد، دکتر مصدّق و نهضت ملی ایران، (تهران: نشر کارنامه، ۱۳۷۸)، ص ۸۷.

۲۴. یکی از دوستان - کارشناس امور نفتی - نقل کرد که انگلیسی‌ها با شروع جنگ دوم گفتند که چون بعضی از کشتی‌های حامل نفت را آلمانی‌ها غرق می‌کنند، به همان نسبت باید از سهم ایران کاسته شود. رضاشاه نپذیرفت و چنین بود که بولارد او را اهل «شاتناژ» نامید (گوینده، این مطلب را با مدرک آن خواهد نوشت).

۲۵. هاشم رجب‌زاده، رشیدالدین فضل‌الله، (تهران: طرح نو، ۱۳۷۷).

○ وطن دوست واقعی کسی است که گذشته از مقدّس شمردن خاک کشور، سرزمینش را آباد و مردم آن را «آزاد» بخواند؛ رضاشاه این نبود.